

نقل قول‌ها در جلسه هفدهم

# حکمت‌های زندگی در دفتر چهارم منوی

ایرج شهبازی

۴ تیرماه ۱۴۰۲

## ۴۳) بیان آن که عمارت در ویرانی است و جمعیت در پراگندگی است و درستی در شکستگی است و مراد در بی‌مرادی است و وجود در عدم است و عَلَى هَذَا بَقِيَهُ الْأَضْدَادِ وَالْأَزْوَاجِ

(از بیت ۲۳۴۲ تا بیت ۲۳۵۴)

(۱) آن یکی آمد زمین را می‌شکافت  
ابلهی فریاد کرد و برنتافت  
کاین زمین را از چه ویران می‌کنی؟  
می‌شکافی و پریشان می‌کنی؟  
گفت: ای ابله، برو، بر من مَران!  
تو عمارت از خرابی باز دان!  
کی شود گُلزار و گندمزار این  
تا نگردد زشت و ویران این زمین؟  
(۵) کی شود بُستان و کشت و برگ و بر  
تا نگردد نظم او زیر و زبر؟  
تا بَشکافی به نشتر ریش چغز  
کی شود نیکو و کی گردید نغز؟  
تا نشوید خَلط‌هایت از دوا  
کی رَوَد شورش؟ کجا آید شفا؟  
پاره‌پاره کرده درزی جامه را  
کس زند آن درزی علامه را،  
که چرا این اطلس بگزیده را  
بردیدی؟ چه کنم بدیده را؟  
(۱۰) هر بنای کهنه که آبادان کنند  
نه که اول کهنه را ویران کنند؟  
همچنین نَجّار و حدّاد و قصاب  
هستشان پیش از عمارت‌ها خراب  
آن هلیله، و آن بلیله کوفتن  
ز آن تلف گردند معموری تن  
تا نکوبی گندم اندر آسیا  
کی شود آراسته ز آن خوان ما؟



مولانا از زبان حضرت موسی، خطاب به فرعون، می‌گوید:

ظاهراً کارِ تو ویران می‌کنم      لیک خاری را گلستان می‌کنم

(مثنوی، د ۴ / ۲۳۴۰)



گاهی اوقات دو سوی تضاد، در تحلیل نهایی یکی هستند و این تقابل و ترکیب آنهاست که به نتیجه مطلوب می‌رسد. در این صورت است که از **وحدت اضداد** سخن می‌گوییم. متضادهایی مانند شب و روز و وحدت و کثرت از این مقوله هستند و هر کدام از آنها کاملاً به دیگری وابسته است و نتیجه از ترکیب آنها پدید می‌آید:

روز بر شب عاشق است و مُضطر است	چون بینی شب بر او عاشق‌تر است
نیستشان از جست‌وجو یک لحظه ایست	از پی همشان یکی دم ایست نیست
این گرفته پای آن، آن گوش این	این بر آن مدهوش و آن بیهوش این

(مثنوی، د ۶ / ۲۶۷۸ - ۲۶۷۶)



در این دنیا هر کسی استعدادی دارد و کار ویژه‌ای را انجام می‌دهد. در بسیاری از موارد گویا صاحبان استعدادهای متفاوت کارهای همدیگر را خراب و خنثی می‌کنند، اما نتیجه نهایی این فعالیت‌های متفاوت و متضاد چیزی جز آبادی دنیا و رونق کسب و کار نیست:

رشته یک‌تا شد، غلط کم شو کنون	گر دوتا بینی حروفِ کاف و نون
کاف و نون هم‌چون کمند آمد جذوب	تا کشاند مر عدم را در خُطوب
پس دوتا باید کمند اندر صُور	گرچه یک‌تا باشد آن دو در اثر
گر دوپا، گر چارپا یک را بُرد	هم‌چو مقراضِ دوتا یک‌تا بُرد
آن دو همبازانِ گازُر را بین!	هست در ظاهر خلافی ز آن و زین
آن یکی کرباس را در آب زد	و آن دگر همباز خُشکش می‌کند
باز او آن خشک را تر می‌کند	هم‌چو ز استیزه به ضد برمی‌تند
لیک این دو ضدِ استیزه‌نما	یک‌دل و یک‌کار باشد در رضا
هر نبی و هر ولی را مسلکی است	لیک با حق می‌برد جمله یکی است

(مثنوی، د ۱ / ۳۰۸۶ - ۳۰۷۸)



اضداد ظاهراً با هم می‌جنگند، اما حاصل این جنگ چیزی جز صلح نیست؛ یعنی همکاری ضدها باعث رونق و آبادانی جهان می‌شود:

هر کسی در مکسبی پا می‌نهد	یاری یاران دیگر می‌کند
ز آن‌که جمله کسب نآید از یکی	هم دروگر، هم سقا، هم حایکی
این به هنبازی است عالم برقرار	هر کسی کاری گزیند ز افتقار

(مثنوی، د ۶ / ۲۴۲۳ - ۲۴۲۱)



همان‌گونه که گنج در ویرانه است، گنج نیک‌بختی هم در ویرانه رنج و سختی است، اما غالب انسان‌ها این را در نمی‌یابند:

خنده‌ها در گریه‌ها آمد کتیم	گنج در ویرانه‌ها جو، ای سلیم!
ذوق در غم هاست، پی‌گم کرده‌اند	آب حیوان را به ظلمت برده‌اند
بازگونه نعل در ره تا رباط	چشم‌ها را چار کُن در احتیاط!
چشم‌ها را چار کن در اعتبار!	یار کن با چشم خود دو چشم یار!

(مثنوی، د ۶ / ۱۵۸۹ - ۱۵۸۶)



«در بیان آن که ... حق تعالی قهرها را در لطف پنهان کرد و لطف‌ها را در قهر پنهان کرد، نعل بازگونه و تلبیس و مکر الله بود، تا اهل تمییز ... از حالی‌بینان و ظاهرینان جدا شوند»:

عشق می‌گوید به گوشم پست‌پست:	صید بودن خوش‌تر از صیادی است
گول من کن خویش را و غره شو!	آفتابی را رها کن، ذره شو!
بر درم ساکن شو و بی‌خانه باش!	دعوی شمعی مکن، پروانه باش!
تا ببینی چاشنی زندگی	سلطنت بینی نهان در بندگی

نعل بینی بازگونه در جهان  
تخته‌بندان را لقب گشته شهان  
بس طناب اندر گلو و تاج دار  
بر وی انبوهی که اینک تاجدار!

(مثنوی، د ۱۸/۵ - ۱۳)



انسان به آسانی حاضر نیست از آنچه به آن خو گرفته است دل بردارد و اگر کسی او را به خلافِ عادتش دعوت کند، از او می‌رنجد و بلکه با او دشمن می‌شود:

چون ز عادت گشت محکم خوی بد  
خشم آید بر کسی که ت واکشد  
چون که تو گلِ خوار گشتی، هر که او  
واکشد از گلِ تو را، باشد عدو  
بت‌پرستان چون که خو با بُت کنند  
مانعانِ راهِ بت را دشمن‌اند  
چون که کرد ابلیس خو با سروری  
دید آدم را به چشمِ مُنکری

(مثنوی، د ۲/۳۴۶۲ - ۳۴۶۰)



رومن رولان:

«در زندگی دورانی است که در آن باید جرأت بی انصاف بودن داشت. جرأت آن داشت که همهٔ تحسین و احترامی را که به شخص تلقین کرده و آموخته‌اند، به دور انداخت و همه چیز را، از دروغ و حقیقت، انکار کرد مگر آنچه را که شخص خود به حقیقت آن پی برده باشد. کودک در سراسر تربیت خویش و بر اثر همهٔ آن چیزها که در پیرامون خود می‌بیند و می‌شنود، چنان تودهٔ انبوهی از دروغ و حماقت را همراه با حقایق اساسی زندگی فرومی‌دهد که نخستین وظیفهٔ هر نوجوان که می‌خواهد مرد سالمی باشد، آن است که همه را بالا بیاورد.»

(ژان کریستف، ج ۲، ص ۲۹)



مولانا «کسی» را در «ناکسی» جستجو می‌کند و بزرگی و عظمت را به فروتنی و افتادگی گره می‌زند:

من کسی در ناکسی دریافتم	پس کسی در ناکسی دریافتم
جمله شاهان بنده بنده خودند	جمله خلقان مرده مرده خودند
جمله شاهان پست پست خویش را	جمله خلقان مست مست خویش را
می‌شود صیاد مرغان را شکار	تا کند ناگاه ایشان را شکار
دلبران را دل اسیر بی‌دلان	جمله معشوقان شکار عاشقان
هر که عاشق دیدی‌اش معشوق دان	کاو به نسبت هست هم این و هم آن

(مثنوی، د ۱/ ۱۷۴ - ۱۷۳۵)



هیچ کس بر روی کاغذی که مطالبی در آن نوشته شده است، نمی‌نویسد. تنها پس از پاک شدن نقش‌ها و خط‌های زشت است که باعث می‌شود کاغذ شایستگی لازم برای تبدیل شدن به یک متن درست یا یا تابلوی زیبا را بیابد. به همین سبب است که مولانا به مخاطب خود توصیه می‌کند که موضع ناکشته و کاغذ نابنوشته باشد:

هست مطلق کارساز نیستی است	کارگاه هست گن جز نیست چیست؟
بر نوشته هیچ بنویسد کسی؟	یا نهاله کارد اندر مغرسی؟
کاغذی جوید که آن بنوشته نیست	تخم کارد موضعی که کشته نیست
تو، برادر! موضعی ناکشته باش!	کاغذ اسپید نابنوشته باش!
تا مُشرف گردی از «ن و القلم»	تا بکارد در تو تخم آن ذو الکرَم

(مثنوی، د ۲/ ۱۹۶۴ - ۱۹۶۰)



نیایشی برای صلح، از سن فرانسوای آسیزی:

«خداوند!»

مرا وسیله صلح خویش قرار ده  
بادا که بیشتر در پی تسلی دادن باشم، تا تسلی یافتن  
در پی فهمیدن باشم، تا فهمیده شدن  
و در پی دوست داشتن باشم، تا دوست داشته شدن  
چرا که با بخشیدن است که به دست می آوریم  
با فراموشی خویش است که خویش را بازمی یابیم  
با بخشودن است که بخشایش به دست می آوریم  
و با مردن است که زندگی خویش را بازمی یابیم».

(رفیق اعلی، از کریستیان بوبن، ترجمه پیروز سیار، صص ۱۰۸ - ۱۰۷. با اندکی تصرّف در ترجمه)

## ۴۴) بازتاب و قیاس به نفس

(از بیت ۲۳۶۷ تا بیت ۲۴۰۰)

(۱) چون تو با پرّ هوا برمی‌بری  
هرکه را افعالِ دام و دد بُود  
چون تو جزوِ عالمی، هر چون بوی  
گر تو برگردی و برگردد سرت  
(۵) ورتو در کشتی روی بر یم روان  
گر تو باشی تنگدل از ملحمه  
ورتو خوش باشی به کامِ دوستان  
ای بسا کس رفته تا شام و عراق  
وی بسا کس رفته تا هند و هری  
(۱۰) وی بسا کس رفته ترکستان و چین  
چون ندارد مُدرکی جز رنگ و بو  
گاو در بغداد آید ناگهان  
از همه عیش و خوشی‌ها و مزه  
که بُود افتاده بر ره، یا حشیش  
(۱۵) هر زمان مُبدل شود چون نقشِ جان  
گر بُود فردوس و آنهارِ بهشت  
چنبره دید جهان ادراکِ توست  
تو که فرعونی، همه مکرّی و زرق  
منگر از خود در من، ای کژباز، تو!  
(۲۰) بنگر اندر من ز من یک ساعتی  
وارهی از تنگی و از ننگ و نام

لاجرم بر من گمان آن می‌بری  
بر کریمانش گمان بد بُود  
گل را بر وصفِ خود بینی غوی  
خانه را گردنده بیند منظر  
ساحلِ یم را همی‌بینی دوان  
تنگ بینی جوّ دنیا را همه  
این جهان بنمایدت چون گلستان  
او ندیده هیچ جز کفر و نفاق  
او ندیده جز مگر بیع و شری  
او ندیده هیچ جز مکر و کمین  
جمله اقلیم‌ها را، گو، بجو!  
بگذرد او زین سران تا آن سران  
او نیند جز که قشرِ خربزه  
لایقِ سیرانِ گاوی، یا خریش ...  
نو به نو بیند جهانی در عیان  
چون فسرده یک صفت شد، گشت زشت ...  
پرده پاکان حسِ ناپاکِ توست  
مر مرا از خود نمی‌دانی تو فرق  
تا یکی‌تو را نبینی تو دوتو  
تا ورای کون بینی ساحتی  
عشق اندر عشق بینی، و السلام

